

چرا رنگ سبز ناگهان

آشفشانی از اندیشه های مردمی را برانگیخت ؟

با « جمهوری ایرانی »
فرهنگ ایرانی
جانشین « شریعت اسلامی » میشود

« ایرانی » ، فرهنگ جهانی مردمی هست
نه « ناسیونالیسم »

چگونه مسئله سکولاریته ،
سه هزار سال پیش ، در ایران طرح شد
و چه فاجعه بزرگی را در ایران به وجود آورد ؟

یک مفهوم انتزاعی فلسفی ، با « رنگ » ، که پیوسته به حواس
و محسوساتست ، تفاوت بسیار دارد ، و رنگها ، در هر فرهنگی ،
پیشینه روانی و تاریخی و دینی و داستانی دیگری دارند .
این « رنگ سبز » نیز در ایران ، تلنگری به زخم سه هزار ساله
در فرهنگ ایران زد ، که در ضمیر ایرانی ، نا آگاهانه درد

میکرده است ، و دیگر پشت به داروهای تسکین دهنده آن میکند ، و میخواهد که این زخم ، بالاخره چاره بشود . « رنگ سبز » ، در ایران مستقیماً به اندیشه « زندگی همیشه سبز درگیتی » گره خورده است .

درفرنگ ایران ، بُن آفریننده سراسرجهان ، « سا پیزه » نامیده میشده است که امروزه ، سبک شده ، وهمان واژه « سبز» ما گردیده است . اصل آفریننده سراسرجهان ، سبز (سایپزه) است ! به عبارت دیگر، جهان ، از بُن « همیشه سبزشونده » میروید . این معنا ، کل زندگی انسان واجتماع وحکومت و دین و اخلاق و اقتصاد را معین میساخته است . زندگی در گیتی باید همیشه « سبز و روشن » باشد یا به عبارتی دیگر، همیشه از بینشی بروید که از طبیعت جان خود انسان ، پیدایش می یابد و زندگی را شاداب میکند .

این « همیشه درگیتی سبزبودن » ، به معنای آن بود که انسان ، ریشه درخاک دارد و خاکبست ، ولی ازخاک، فرامیروید و همیشه درتحول یابی ، از نو، سبزمیشود، و سربه آسمان میساید . درانسان ، زمین به آسمان می پیوندد . این همیشه سبزشدن درگیتی را دراصطلاحات گوناگون ، بیان میکرده اند . یکی آنکه انسان و خدا ، درخت سروی هستند که سربرمیافرازند و به ماه می پیوندند . خدا وانسان ، همگوهرند . ازاین رو ، یکی از نام های درختِ سرو، « مای مرز» است ، یعنی « آنچه همآغوش ماه میشود » ، به ماه می پیوندد . هم ، ریشه درخاک دارد وهم پیوسته به آسمانست . البته نام ماه (درهزوارش) ، « پینا » هست ، چون ماه ، « مجموعه همه تخم های زندگان » شمرده میشد و تخم ، اصل سبز و روشن شدن بود . بنابراین ، ماه ، اصل روشنی شمرده میشد . ماه ، هم چشم وهم چراغ بود .

یعنی هم خودش روشن میکند ، وهم با روشنی خودش ، همه چیزها را می بیند .

این « چشم و چراغ بودن » ، هنوزنا خود آگاهانه ، بیانگر آرمان ایرانی از بینش است . بینشی ، حقیقی است که انسان با روشنائی برخاسته از جان وزندگی خودش ببیند . بنا براین انسان ، درختِ سرو همیشه سبزیست که خوشه فرازش ، ماهست که اصل روشنی و بینش است . این تصویر فرهنگ ایران از انسان بود ، که در شاهنامه بارها میآید، و هیچ ربطی به تصویری پرداخته از خیال هنرمندان ندارد که فردوسی یا شاعری دیگر ، ساخته باشد .

همین تصویر، در گرشاسپ نامه اسدی ، چهره ای روشنتروبرجسته تر پیدا کرده است . انسان ، سرویست که ریشه اش ، « کیمیا » و برّش ، « توتیا » است . به عبارت دیگر ، ریشه اش ، همیشه تحول یابی به بهتر و عالیتر و اصل همیشه از نو، زنده شویست ، و برّش ، توتیای چشمست . همان توتیائی که رستم در چشم شاه و سپاهیان ایران ریخت ، و چشمان همه را « چشم خورشید گونه » ساخت . یعنی ، همه را « چشم و چراغ » ساخت ، تا همه با روشنی جوشیده از جان خود ، ببینند . با آن توتیا ، چشمها ، تحول یافتند و میتوانستند از آن پس از جان خودشان ، روشنی در جهان بیفکنند و هم خودشان با آن روشنی ، پدیده ها را ببینند .

از نامهای گوناگون درختِ « سرو » میتوان به خوبی همه صفائی را که در گوهر انسان میشناختند و آرمان ایرانی بود ، باز شناخت . یکی از نامهای سرو ، « سور » ، یعنی « همیشه جشن عروسی » است . به جامعه های زنجائی ، « سور و سورستان » میگفتند . قاتل یزدگرد ، یک خرمدین بنام « ماهوی سوری » بود ، چون حکومت زرتشتی ، خرمدینان را در ایران ، بسختی

میآزرد . نام دیگر سرو، « شجرة الحیات » است که به معنای « درخت زندگی » باشد . یکی از نامهای سرو، « نوش » میباشد . نام « رام » ، خدای زمان و زندگی ، « نوشین با ده » یا « باده نوشین » بوده است ، و نام آرمنتی، که زخدای زمین است و تن هرانسانی میباشد ، « نوش خور » نامیده میشود است . این تن انسانیست که باده نوشین زندگی را که « رام ، خدای رقص و موسیقی و شعروشناخت » باشد، مینوشد . به عبارت دیگر، این رام ، خدای زمان هست که جفت آرمنتی یا زمین میگردد . از نامهای دیگر سرو ، « اردوج = ارتا وج » است که به معنای « تخم ارتا » میباشد . ارتا ، همان اردیبهشت است ، که اهل فارس وسغد و خوارزم ، او را « ارتا خوشت = اردوشت » مینامیدند . ارتا ، خدای ایران ، خوشه ای بود که دانه ها یا بزرهایش را میافشاند ، و با افشاندن این بزرها، جهان و انسان، پیدایش می یافت ، و این تخم خدا یا سیمرغ بود که دگردیزی به « انسان » و به « سرو » می یافت . خدا ، که « ارتا » باشد ، عنصر نخستین، یا گوهر و فطرت هرانسان ، یا اصل جان (جانِ جان) هرانسانیست .

این تخم یا فطرت انسان ، ویژگیهایی را که داشت ، در تصویر درخت « سرو » بیان میشود ، چون درخت سرو هم مانند انسان، تخم ارتا و جفت انسان است . تخم ارتا یا خدا ، همیشه سبز میشود . خدا در سرو ، همیشه از نو سبز میشود . خدا در درخت سرو، همیشه « نوش » و « سور » میشود . خدا ، همیشه « سهی » میشود ، سر بر میافرازد و سرفراز و سرکش است ، ونمی خمد ، آزاد است و تا بع و مطیع و عبد نمیشود، و در همیشه از خود ، سبز شدن ، همیشه نیز از خود ، روشن میشود . در جهان بینی ایرانی ، « سبزی و روشنی » از هم جدا ناپذیرند . « شادابی و بینش » با هم و متلازم با همند . خرد انسان ، در

روشن شدن ، زندگی را شاداب و سبز و تروتازه میکند . خرد بهمنی انسان ، خرد شاد و خندان است .

درفر هنگ ایرانی ، « روشنی » ، که همان واژه « raoxshna رنوخشنه » باشد ، 1- هم تبدیل به واژه « روشنی » شده است و هم 2- تبدیل به واژه « رخشان » شده است که به شکل « رخش » سبک (مخفف) میگردد . درمعانی « رخش » که به خوبی نگاه داشته شده است ، میتوان برداشت آنها را از پدیده « روشنی = رخشان = رخش » دریافت . روشنی یا رخشان و رخش ، جمع و آمیزش دورنگ سرخ و سپید میباشد . آمیزش دو رنگ باهم ، اصل آفریننده هستند . این اندیشه « همآفرینی درجفت شدن و پیوند دورنگ باهم » هست ، که سرچشمه روشنی هست . چیزی روشن میشود که ائتلاف دورنگ یا چند رنگ باهم باشد . رنگین کمان (روشن کمان در شاهنامه) ، روشن یا رخشان و رخش هست ، چون پیوند رنگها باهمست . هفت سپهر ، روشنند ، چون رنگهان به هم پیوسته اند . سرخ ، در فرهنگ ایران ، مادینه است و سپید ، نرینه است (فصل نهم بندهش) .

اینست که روشنی ، پیایند همآغوشی اصل نرینه با اصل مادینه است . و سبز هم ، پیوند زرد و آبی است ، که باز در فرهنگ ایران ، مادینه و نرینه هستند . زرد ، رام هست . سرخ ، ارتافورد یا سیمرغست و آبی و سپید ، بهرام است . در سبز شدن ، که پدیدار و روشن شدنست ، انسان ، ترکیبی یا آمیغی از رنگهای زرد و آبی و سرخ و سپید میشود . به عبارت دیگر ، او ، پیدایش « سیمرغ و رام و بهرام باهم در یک تخم » هست . انسان ، در رنگین کمان (= رخش = روشنی) شدن ، سبز و پدیدار میشود . این بود که سبزی و روشنی ، هردو « نهاد مهربی یا عشقی » داشتند ، و هردو نهاد شادی داشتند ، چون همآغوشی دورنگ (رام + بهرام) و (سیمرغ و بهرام) باهمند . در بندهش میآید که تخم

انسان ، از « سبزی و روشنی آسمان » سرشته شده است . این « ارتا » ، خدای خانواده سام و زال ورستم بود ، چنانکه خدای هخامنشی ها و اشکانیان هم بود .

اینکه سخن از زخم هزاره ای در ضمیر ایرانی رفت ، پرسیده میشود که این « زخم » کی زده شد ؟ این زخم سه هزاره ای در ضمیر ایرانی را ، در داستان کیخسرو می یابیم ، که ناگهان به گونه بسیار شگفت انگیز ، به اندیشه ترک دنیا میافتد و خواهان مرگ خود میشود . این اندیشه و اقدام ، یک زلزله روانی و اجتماعی و دینی در جامعه ایران بود ، چون در فرهنگ ایران ، مهر به زندگی ، برترین ارج را داشت ، و خودکشی را روا نمیداشت . هیچکس حق ندارد ، جان خود را از خود بگیرد . این اندیشه بر ضد زندگی درگیتی و شادی درگیتی بود . با این زلزله ، مسئله سکولاریسم در فرهنگ و تاریخ ایران ، پیدا و چشمگیر و برجسته شد ، و زال زر را که جفت و فرزند سیمرغ (ارتا) بود ، بسیار هراسان کرد ، چون او خاک را مقدس و ارجمند میشمرد . واژه زمین (در پهلوی : ارد) و در آلمانی ، ارده (Erde) و در انگلیسی ، « earth » ، و در عربی ، ارض ، و در عبری ، اِر_ز ، بیان این تحول خدای آسمان ، (ارتا) سیمرغ ، به زمین (ارد) هست .

این خود خداست ، که دگر دینی به زمین مییابد و خاک میشود ، چون خاک ، اساسا به معنای تخم (هاگ) هست (خاکینه) . از این رو ، خاک برای زال ، پیکریابی خدای ایران بود . از این رو بود که ارتائیان ، « خاک » را میبوسیدند ، نه برای اینکه به قدرتی ، سجده بکنند . مزیدن خاک با انگشت نیز همین معنا را داشت . این خدا ، خدای خاکی و زمینی ، یعنی سکولار بود . کیخسرو ، بزرگترین شاه داستانی در شاهنامه ، زیر نفوذ افکار لهراسب (پدر گشتاسپ و پدر بزرگ اسفندیار و نیای بهمن ، مبلغان

و پشنتیبانان دین زرتشت) در این « اندیشه همیشه سبزشدن درگیتی
 « شک کرد ، و زندگی درگیتی را خوارشمرد ، و در اوج قدرت ،
 دست از شاهی خود کشید ، و یگراست به سراغ مرگ رفت ،
 و این در واقع نخستین خود کشی در فرهنگ ایرانست . این واقعه
 ، یکی از تحولات بزرگ روانی و دینی و سیاسی در تاریخ ایران
 بوده است . در اثر همین کار ، زال زر ، رویاروی این شاه ایستاد و
 در انجمنی که همه بزرگان ایران گرد هم آمده بودند ، رو بدین شاه
 کرد و با دلیری گفت که :

چنین گفت با شهریار بلند

سزد گر کنی « خاک » را ارجمند

سربخت آنکس پراز خاک باد دهان و را زهر ، تریاک باد

که لهراسب را شاه خواند به داد

ز « بیداد » ، هرگز نگیریم یاد

توشاه بیدادی ، چون خاک را ارجمند نمیدانی ، تو توهین به
 برترین ارزش در فرهنگ ایران میکنی ، که زندگی را درگیتی ،
 همیشه سبز و شاد میداند ، تو زندگی کردن بر روی خاک را گناه
 میدانی ، تو از زندگی و شادی زندگی ، روی برمیگردانی و تو
 کسی را به شاهی برمیگزینی (لهراسب) که نماینده این آموزه
 دینی و این جهان بینی هست که بر ضد فرهنگ ایران میباشد . این
 بیداد هست و ما هرگز از بیداد ، هر چند آنرا بزرگترین شاه ایران
 نیز بکند ، یاد نمیگیریم . بیداد ، سرمشق نمیشود . این بزرگترین
 سرکشی در فرهنگ ایران همانند سرکشی کاوه (سیمرغ) هست
 که باید همیشه از آن یاد کرد . با این واقعه ، بزرگترین شکافها در
 تاریخ ایران روی داد ، چون خانواده زال ، تاج بخش کیانیان
 و ضامن بقای آن بودند ، و حکومت زرتشتی گشتاسب و
 فرزندان او ، حقانیت سیمرغی قدرت خود را از دست دادند ،
 و نتوانستند بر پایه دین زرتشتی ، برای خود ، کسب حقانیت

در ایران بکنند ، و بدین ترتیب بیش از هزار سال از تاریخ ایران محو شدند.

این زخمی ناسور بود که ضمیر و فرهنگ و حکومت ایران ، برداشت ، چون « اصل فرَشگرد » ، که « اصل همیشه از نو سبز شوی و شاد زیستی در گیتی و در زمان بود ، از کیخسرو ، زیر نفوذ لهراسب ، متزلزل شد ، و زال و خانواده اش که رستم و فرامرزو دودختر رستم باشند در برابر خانواده لهراسب و دین زرتشت ، قرار گرفتند . جنگهای خونین بهمن زرتشتی ، فرزند اسفندیار ، که با نهایت قساوت مندی برای نابود ساختن خانواده زال و کوبیدن اندیشه « ارجمند بودن زندگی خاکی او » برخاست ، بیان بزرگترین فاجعه های تاریخ ایرانست و از داستان به صلیب کشیدن عیسی ، پر معنا تر و انگیزنده ترست .

فرشگرد ، که اصلی درباره « آفریدن زندگی خرم در گیتی » بود ، به وسیله زرتشت ، اصلی « فرا- زمانی » شد ، و به فرشگرد ، که همیشه از نو ، سبز و شاداب شوی زندگی در این گیتی بود ، معنای آخر الزمانی داد . و این درست همان مسئله سکولاریته هست .

در زمان پسر لهراسب ، گشتاسپ ، زرتشت آمد ، و اندیشه ای را که در زمان کیخسرو ، پیدایش یافته بود در آموزه دینی اش ، عبارت بندی کرد . اوست که اندیشه « همیشه از نو سبز شوی در گیتی و در زمان » را ، که بیان اصالت انسان و اصالت گیتی است ، واژگونه ساخت . با آموزه زرتشت ، فرشگرد ، آخر الزمانی شد . فرشگرد ، که تروتازه و سبز و خرم شدن در گیتی باشد ، حواله به زمان آخر ، یعنی فراسوی زمان داده شد . و بر این اصل ، بنیاد حکومت و سیاست در دوره ساسانی گذارده شد . از نو همیشه سبز شوی ، از زندگی در گیتی ، سترده شد .

چنانکه دریزدانشناسی زرتشتی (دربندهش) دیده میشود ، که شادی در دین زرتشتی ، فقط مسئله تسکین دردهائست که اهریمن در گیتی به جانها وارد میسازد . سیاست و حکومت ، فقط میکوشد تا آنجا که ممکنست ، مرهم روی دردهائی که اهریمن در زمان میآورد، بگذارند . شادی واقعی در زندگی ، ممکن نیست . زندگی در گیتی ، جایگاه شادی حقیقی نیست .

« سبز » در فرهنگ ایران ، تنها یک رنگ خشک و خالی فیزیکی و شیمیائی نبود . سبز، چنانکه در کتاب رحیم عقیقی (اساطیر در فرهنگ ایران) میتوان دید ، به معنای 1- رفاه و فراوانی در زندگیست 2- سبز، به معنای عشق و مهربانست (نیازی) 3- سبز، جنباننده و به حرکت آورنده یا انگیزنده منش انسان است 4- سبزمسئله قداست (گزند ناپذیری) جانست 5 - سبز، مسئله شادی در زندگی در گیتی هست ، چون تخمی که جهان از آن میروید ، سببیزه (سبزی) است . سبز، گوهر خدائی در زندگی در گیتی هست . همه اینها ، در دین زرتشتی و سپس در اسلام ، به آخرالزمان افتاد . در همه ادیان توحیدی و نوری ، همین فاجعه رویداده است . داستان هاروت و ماروت در اسلام نیز که خرداد و مرداد باشد و آرمانهای خوشزیستی و دیرزیستی در ایران بوده اند ، همه طرد و نفی میگردند . همه این آرمانها ، آرزوهای بیجا و هوی و هوس و لعب میشوند . واقعیت دادن این آرزوها و امیدها ، خویشکاری حکومت نیست . خویشکاری حکومت ، رستگارساختن مردم از گناهانش در آن جهان ، در فراسوی زمانست . پروردن این آرزوها ، برضد « خرد » میشود .

خوب دیده میشود که مسئله « سبز شدن » ، یک مسئله حیاتی و فرهنگی و سیاسی و دینی و اقتصادی در ایرانست . از این رو نیز هست که « مهدی » ، در ایران « صاحب الزمان » خوانده شد

، چون مردمان در دلشان ، آرزوی بازگشت «خدای زمان» را میکردند ، که خدای زندگی ، و مادر زندگی شاداب در روند زمانست ، که بُن و فطرت در گوهر زندگی خود انسانست .

مردم همیشه بباد این خدای زندگی در زمان ، «رام» هستند که نخستین پیدایش (ارتا) سیمرغست . بدین علت بود که شاهان متعدد در دوره ساسانی نام « بهرام » به خود میدادند ، چون ایرانیان آرزومیکردند که « رام ، خدای زمان ، و بهرام که صاحب و یار خدای زمان هست » باهم بازگردند ، و زندگی را در گیتی از سر ، جشنگاه و خرّم سازند .

اکنون به این زخمِ نهفته سه هزار ساله در روان ایرانیان ، تلنگر زده شده است . مردم ، بباد اندیشه ای افتاده اند که گرانیگاه « خرمدینی » بود ، گرانیگاه افکار مزدک خرمدین و بابک خرمدین بود . آنها، زندگی سبز و خرّم در همین گیتی را در روند زمان میخواستند ، که امروزه روشنفکران ؛ نام سکولاریته را از خارج به وام گرفته و بدان داده اند ، و می پندارند که این اندیشه ای بسیار جدید هست که باید از خارج به ایران ، وارد کرد . حتا فیلسوف قلبی اسلامی، ادعا میکند که ایرانیان ، هیچ اصطلاحی نیز برای این پدیده ندارند. خرمدینان ، زندگی سبز و خرّم ، در همین گیتی و در همین روند زمان و نقد میخواستند . ایرانیان برشالوده فرهنگ خودشان ، میخواهند که زندگیشان ، در روند زمان سبز شود ، نه آنکه در اکراه همیشگی از تکالیف شریعت ، بخشکدو بیفسرد و بیژمرد تا در آخرالزمان ، اما م زمان ، باشمشیر خونریزش بیاید ، و جهان را تا زانویش برسوار اسب پراز خون کند . آنگاه با این خونها ، باغهارا آبیاری و سبز کند ! سبز آنها ، از گوهر مهر خدایشان میجوشد. آنها خودشان ، تخم خدای همیشه سبز شونده (ارتا = سیمرغ) هستند . آنها خودشان

تخم این خدا هسند که سرو (ارد+ وج = تخم ارتا) آزاد
وسرافراز باشد .